

دکتر سعید الله قره بیگلو

### شہسوار ما شتابان رفته است\*

خون گری ای دیدہ کان پیر سخندان رفته است  
نالہ کن ای جان کہ آن آرا مشر جان رفته است  
دا رملک نکتہ دانی ما نندی فرما نروا  
کان نو آیین حاکم این بوم و ما مان رفته است  
ای کہ می گشتی پی انسان والا با چراغ  
جستہ ات پیدا نخواہد شد کہ انسان رفته است  
رفته از اسفند ہجده روز در شصت و چہار  
قاضی آن والا ترین انسان بہ رضوان رفته است  
گر چراغ ما ہا سفندی ہمیردگو ہمیری  
کافتاب روشن این ہفت ایوان رفته است  
شہر شہریو از تغابن گر بنا لندگو بنال  
کز چنین کان آنچنان یا قوت رخشان رفته است  
اشک چون باران دمادم ریزد از چشمان خلق  
اشک نہ از چشمہای خلق باران رفته است

---

\* این سوگنا مہ در اسفند ماہ ۶۴ با یاد استاد فرزانه از دست رفته  
استاد دہبہن قاضی طباطبائی سرودہ شدہ است .

چشمها گریان و جانها در فغان دلها بدرد  
 بر تو وا وومن این اندوه یکسان رفته است  
 شدیتیم وبی پدران نشکده بی اوستاد  
 در فغان آید فرزندان پدرتان رفته است  
 لحظه لحظه در دوری شعله می ریزد به جان  
 گرچه صد پیما نه خون زدل به دامن رفته است  
 فیض بخشی بود چون ابر بهاران ، صد دریغ  
 کز سرما ، سایه ابر بهاران رفته است  
 می شود دریای پر خیزاب ، پنهان زیر خاک ؟  
 اینک این دریا که زیر خاک پنهان رفته است  
 خاک تیره گریه زدن نیست جای هیچ حبرف  
 کاندرا غوش چنین خورشید تابان رفته است  
 شهبوارما جهان را تنگ میدان دید و رفت  
 شهبوارما از این میدان شتابان رفته است  
 های های خیل شاگردان چه غوغا می کنند  
 در غم استاد ، کاینسان سخت آسان رفته است  
 کیست تا تفسیر خاقانی به شاگردان کند  
 کز سرتخت ادب فغفور و خاقان رفته است  
 بهترین استاد را از ما گرفتی ای فلک  
 راستی زین خیل شاگردان چه عصیان رفته است  
 ساز شعرا و بود و سا مان ادب در پیش ما  
 دیگر از شعرا و ادب آن ساز و سا مان رفته است  
 گر کلامش رشته در بود و گر مرجان چه شد  
 رشته در شد گسته عقد مرجان رفته است  
 بودیک دنیا متانت استاد نکته سنج  
 لیک افسوس از بیان نکته سنجان رفته است  
 را دمردی ، نکته گوئی ، شعر دانی خوش سخن  
 وصف بهتر هر چه گوئی ، بهتر از آن رفته است

بود در یادش فراوان دفتر و دیوان شعر  
گردید دفترنشسته آب دیمیان رفته است  
آن مسیحا دم که با هر دم دو صد جان زنده کرد  
بود عیسایی که بر افلاک مهمان رفته است  
جای گوهر در میان خانه کان است زان  
گوهر یکتای مادر خانه کسان رفته است  
جان علوی نیست خاک، چرخ و افلاکی است  
او که چون جان بود زان در عالم جان رفته است